

نماد نقاب، همزاد و دیگری در آثار اکتاویو پاز

ایرما نوابی

مربی دانشکده زبان‌های خارجی دانشگاه تهران

تاریخ وصول: ۸۵/۲/۱۳

تاریخ تأیید نهایی: ۸۵/۳/۱۷

چکیده

هدف این مقاله تأمل درباره معنا و نمادی است که مفاهیم نقاب، همزاد و دیگری در برخی از آثار شاعر و نویسنده نامدار مکزیکی، اکتاویو پاز *Octavio Paz*، در بر دارند. در حالی که بیش از هر چیز تکیه مقاله بر روی شاهکار، وی هزار **توی تنهایی** است که عنوان فرعی زندگی و نگرش مکزیکی را دارد. در ادامه، از یک سو در مورد این که چگونه اکتاویو پاز به افشای هویت مکزیکی که مدام در پس نقاب، همزاد و دیگری خود را پنهان می‌کند بررسی و از سوی دیگر، تحلیلی از رفتارهای مکزیکی در جشن‌های ملی و مذهبی به عمل آمده است. همچون جشنی که در آن نعره برآورده و مرگ را مورد پرستش قرار می‌دهند که هر کدام از این جشن‌ها مراسمی ویژه هستند که هویت اصلی مکزیکی را برملا می‌کنند.

واژه‌های کلیدی: نقاب، مرگ، دیگری، همزاد، هویت.

مقدمه

واژه «نقاب»، ریشه در زمان‌های بسیار دور و اعماق تاریخ دارد. فرض بر این است که ابداع آن با اهداف مذهبی انجام شده است.

از دوره دیرینه سنگی، بشر از نقاب برای پنهان کردن چهره و یا پوشاندن کل بدن خود استفاده می‌کرد. در برخی از فرهنگ‌ها نیز، همانطور که پیشتر هم اشاره شد، از نقاب با اهداف مذهبی استفاده می‌شد و این رسم هنوز هم ادامه دارد.

در این مقاله در حین بررسی رفتار مکزیکي در مراسم مختلف، بنابر آنچه که اکتاویو پاز در هزارتوی تنهایی عنوان می‌کند، در می‌یابیم که مکزیکي همواره آرام و خجل، ناگهان فریاد بر می‌آورد، عصبانی می‌شود و شروع به فحاشی می‌کند و این گونه او مبدل به شخص دیگری می‌گردد. هنگامی که می‌نوشد و مست می‌شود، نقابش از میان می‌رود و مکزیکي همیشه خاموش خود را فراموش کرده و چهره حقیقی خود را نمایان می‌سازد.

به همین ترتیب در خواهیم یافت که مکزیکي نیز شیفتگی خاصی نسبت به مرگ دارد، شیفتگی که گویا ریشه‌اش به عصر برگزاري مراسم قربانی برمی‌گردد، عصر نیاکان بومی او که از مرگ هراسی نداشتند، به همین خاطر است که در یکی دیگر از جشن‌های ملی مکزیک که جشن روز مردگان است، باز هم مکزیکي همیشه خاموش، به سوی دنیای خارج روی می‌آورد، خود را فراموش می‌کند و چهره حقیقی خود را در شادی و شغف جشن به نمایش می‌گذارد. به لطف این مراسم، مکزیکي ناگهان از هستی مذهبی و اخلاقی خود دست می‌کشد، روح خود را آزاد می‌گذارد و حتی مفهوم نظم برای او ناپدید می‌شود. در این حالت انجام هر کاری آزاد است، پست و مقام‌های روزمره به فراموشی سپرده می‌شوند، تفاوت‌های اجتماعی ناپدید می‌گردند، مردها به لباس زنان در می‌آیند و فقیران لباس اغنیا را به تن می‌کنند، مردم به باد تمسخر گرفته می‌شوند، همه چیز به استهزاء گرفته می‌شود و بدین ترتیب فرد متشخص نقاب همیشگی خود را برداشته و در حالی که به شکل فرد دیگری در آمده و شخصیت دوگانه‌ای پیدا کرده، به لذت بردن از آن جشن می‌پردازد.

بحث و بررسی

نمادشناسی

برخی از یافته‌های باستان‌شناسی به اثبات رسانده‌اند که در

مصر از نقاب برای ماندگار کردن چهره مرده‌ها استفاده می‌شد. مصری‌ها این نقاب‌ها را با تقلید از چهره متوفی و در صورت امکان شبیه به او، می‌ساختند و سپس آن را هم‌رنگ تابوت کرده و در کنار آن قرار می‌دادند.

تحقیقات باستان‌شناسی انجام شده در مقبره‌های فنیقی نیز ثابت کرده‌اند که در میان این تمدن، رسم بر این بوده که از نقاب در مراسم کفن و دفن استفاده شود. در نقاشی‌های قدیمی سنگی نیز نشانه‌هایی از نقاب دیده شده است.^۱

در زمانی که بازیگران رومی در مراسم خاکسپاری، برای بازشناسی و یادآوری چهره متوفی، از نقاب استفاده کردند، روند استفاده از آن رو به تکامل گذاشت.

پس از این شیوه استفاده از سوی بازیگران، نقاب به سرعت برای مقاصد بسیار گوناگون به کار رفت. به عنوان مثال بازیگران شروع به استفاده از آن برای به نمایش گذاشتن چهره شخصیت‌های تاریخی مختلف برای وفادار بودن به متن نمودند.

سپس در **نمایش یونانی**، در **کمدی** و **تراژدی** نیز به کار برده شد. در زبان لاتین پرسونا (فرد، شخص) به معنای نقاب است. هدف اصلی نقاب در تئاتر روم پنهان کردن چهره بوده است، تا یک بازیگر فقط با تعویض نقاب خود، به تنهایی بتواند نقش‌های بسیاری را بازی کند. به فاصله کمی استفاده از آن به جشن‌های عیش و نوش و خوشگذرانی نیز کشانده شد و در واقع استفاده از نقاب با جنبه ضیافتی آغاز گشت، در حالی که رفته رفته کاربری امروزی آن آغاز می‌شد. برداشته‌های کمدی از مراسم مذهبی به صحنه نمایش راه یافت و بدین گونه، کاربرد نقاب تا به امروز دستخوش تکامل و تغییر گشت.^۲

پیشینه

برای درک هر چه بهتر مفاهیمی که اکتاویو پاز در آثار خود از آنها سخن به میان می‌آورد، جا دارد یادآور شویم که افزون بر، نقاب، همزاد و دیگری نیز فنونی‌اند که به گونه‌ای گسترده توسط نویسندگان در رمان‌های نو به عنوان اصلی‌ترین منبع موضوعی به کار می‌روند که این خود نشان از ناهمنوایی، شکایت و وضعیتی است که نویسنده سعی در انتقال آن دارد. مثلاً، فقط برای اشاره به یکی از آنها، می‌توان به «مردی با نقاب آهنین» اثر

1- <http://www.carnaval.com.do/historia/mascarasycajetas.html>

2- <http://www.elnacional.com.do/app/article.aspx?id-51811>

الكساندر دوما^۳ *Alejandro Dumas* اشاره كرد. ماجرای آن در قرون وسطی اتفاق می‌افتد، نویسنده از دورانی سخن به میان می‌آورد که متأسفانه پادشاهی لویی سیزدهم به پایان رسیده و تاج و تخت به دست فرزند وی، حاکمی مستبد و خیال‌باف به نام لویی چهاردهم افتاده، او قدرت را با استبداد و به بی‌رحمانه‌ترین شکل در دست دارد، و ملت را به سوی بدبختی و کشور را به سمت زوال و ویرانی سوق می‌دهد. دوما از شخصیت‌های دوگانه و درون-مایه‌هایی سخن به میان می‌آورد که در بطن داستان حرکت می‌کنند، درون مایه‌هایی همچون طنز و عشق که شجاعت، جسارت و شرافت خود را به بوتۀ آزمایش گذاشته و سرانجام داستانی را می‌آفرینند که در آن خیانت و حقیقت و خیر و شر رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند. سایر نویسندگان نیز، همچون دوما، سعی در نفوذ در جوامعی داشته‌اند که در قلمرو ادبیات آمریکای لاتین، به نوعی نشانه‌ای فردی از سوی یک طبقه یا نژاد غالب تلقی می‌شود. به ویژه این موضوع در آثار نویسندگان مکزیکی، چون اکتاویو پاز در *هزارتوی تنهایی*^۴، کارلوس فوننتس *Carlos Fuentes* در *روزهای نقابدار*^۵، کارلوس مونسیوایس *Carlos Monsiváis* در کتاب *با شکستی دیگر*^۶ مطرح گشته است.

یکی از انگیزه‌هایی که ذهن این نویسندگان را به خود مشغول می‌دارد بازنگری هویت کشور و جو آن با هدف تعریف آنها و نیل به ذات حقیقی‌شان بوده است و بی‌شک دور از انگیزه‌های بوم-گرایانه‌ای که نویسندگان پیشین انجام داده بودند، بلکه با انگیزه بررسی «روح ملی» به عنوان بخشی از هویت جهانی. این گرایش به ویژه در مکزیك، از سال ۱۹۳۴، که «نیمرخ انسان و فرهنگ در مکزیك» اثر ساموئل راموس *Samuel Ramos* منتشر شد، گسترش یافت و جریان گسترده خودکاو با نام «فلسفه هر آنچه مکزیکی است» به راه افتاد. مفاهیم خلق شده در این زمینه در چشم-انداز فرهنگی این کشور در دهه پنجاه مفاهیم غالب بوده و در آغاز این دهه اثری به چاپ می‌رسد که بیشترین نفوذ را بر سالیان پس از خود اعمال می‌کند: *هزارتوی تنهایی* از اکتاویو پاز با مراجعه به تاریخ و مثال‌های اسطوره‌ای سعی در خود کاوی نوع مکزیکی آن دارد. نویسندگان جوان آن دوران مانند خوان خوسه آرئولا *Juan Jose Arreola*، خوسه روئل‌تاس *Jose Revueltas*، ویسنته

۳- Alejandro Dumas رومان و درام‌نویس فرانسوی (۱۸۷۰-۱۸۰۲)

4- Octavio Paz, *El laberinto de la soledad*, México, Fondo de Cultura Económica, 1950:

5- Carlos Fuentes, *La máscara de esta década*. La cultura en México, enero3, 1963.i-iii.

6- Carlos Monsiváis, *con un nuevo fracaso*, La cultura en México, diciembre29,1965, i-xvii.

لنیرو *Vicente Leniero*، روساریو کاستیانوس *Rosario Castellanos* و النا گارو *Elena Garo* که از گرایش‌های داستانی نوین بهره می‌برند، به رمان‌های خود، بخشی از تزه‌های باز را افزودند؛ آثاری نظیر **شفاف-ترین منطقه** (۱۹۵۸) یا **مرگ آرتمیو کروز** (۱۹۶۲) از کارلوس فوننتس این اندیشه‌ها را به عاریت گرفته‌اند.

در قرن بیستم پدیده ابر شهرها نیز اهمیت ویژه‌ای یافت. این پدیده از مهاجرت بی‌وقفه روستانشینان به شهر نشأت گرفته است. شهرهایی مثل مکزیکوسیتی، بوئنوس آیرس و ... به هیولاهای بزرگ شهری بدل شدند که در آنها گروه‌های مردمی گوناگونی همزیستی دارند. شهر به این ترتیب نقش مهمی در داستان‌نویسی معاصر پیدا می‌کند. نویسندگان معمولاً شهر را نمونه‌ای از کشور می‌بینند و سعی در نفوذ به آن دارند تا دورنمایی از آن را به نمایش بگذارند که تنهایی و بی‌ارتباطی در آن حکم می‌راند. اکتاویو باز در این باره می‌گوید:

«سده‌ای که در واحه‌ای بسیار کوتاه، بازداشت‌های هیتلر و استالین، بمب اتمی هیروشیما و فجایع بی‌شمار دیگری را به خود دیده است، سده ایست عنان گسیخته که در سرازیری روی به سقوط دارد. (...)

دوزخ است».^۷

این نوع نگرش اکتاویو باز را می‌توان به وضوح در شاهکار وی هزارتوی تنهایی مشاهده کرد، مقاله‌ای که عنوان فرعی زندگی و نگرش مکزیکی را دارد، به ویژه زمانی که یادآور می‌شود مکزیکی منزوی، عاشق جشن و گردهمایی است. هر لحظه برای گرد هم آمدن و برگزاری اعیاد و رویدادها مناسب و هر بهانه‌ای برای متوقف ساختن سیر زمان مطلوب است. او می‌گوید که مکزیکی‌ها ملتی شعرپرستانند. و این گرایش نقش بسزایی در پرورش طبع ظریف و قدرت تخیل همواره هوشیار آنها دارد. هنر برگزاری جشن که در اکثر کشورها سبک شمرده می‌شود، در میان آنها محفوظ و پا برجاست. در کمتر جایی از دنیا می‌توان هنرهای نمایشی شبیه به جشن‌های عظیم مذهبی مکزیکی، با رنگ‌های تند و تیز و خالص و پایکوبی‌ها، مراسم آتش‌بازی، لباس‌های عجیب و غریب، و آبشاری پایان‌ناپذیر از شگفتی‌های غافلگیرکننده، با میوه‌ها، شیرینی‌ها و اشیایی که در این ایام در میدان‌ها و بازارچه‌ها به فروش می‌رسند ما شاهد بود.

تقویم مکزیکی‌ها مملو از مناسبت‌ها و اعیاد مختلف است. در

برخی روزهای خاص از دورافتاده‌ترین و پست‌ترین جاهای کشور گرفته تا شهرهای بزرگ، مردم، یکپارچه به نیایش، فریاد زدن، خوردن، مستی و قربانی کردن به احترام گوادالوپه قدیس *la Virgen de Guadalupe*^۸ یا ژنرال ساراگوسا *Zaragoza* می‌پردازند. همه ساله ۱۵ سپتامبر ساعت ۱۱ شب، در تمامی میدان‌های مکزیکی جشن فریاد^۹ را برگزار می‌کنند، جمعیتی برآشفته و ملتهب به مدت یک ساعت، فریادهای دخراش می‌کشند. در طول روزهای قبل و بعد از ۱۲ دسامبر، زمان از حرکت می‌ایستد، مکثی می‌کند و به جای اینکه ما را به سمت فردایی دست نیافتنی و دروغین سوق دهد، حالی بی‌نقص و دلپذیر، حالی سرشار از رقص و پایکوبی، از پیوند با قدیمی‌ترین و اسرارآمیزترین چیزهای مکزیکی را در اختیار مکزیکی‌ها می‌گذارد. زمان دست از حرکت بر می‌دارد و به اصل خویش باز می‌گردد: و تبدیل به زمانی می‌گردد که در آن گذشته و آینده با یکدیگر پیوند می‌خورند، یعنی زمان حال

ولی اکتاویو پاز می‌گوید اعیادی که کلیسا برای سرتاسر مکزیکی در نظر گرفته است، کافی نیست. زندگی در هر شهر و هر روستا تحت سلطه قدیسانی است که برایشان به کرات و با دلبستگی بسیار جشن گرفته می‌شود. هر محله حتی محلات حاشیه‌نشین اعیان سالیانه، مراسم و جشنواره‌های خاص خود را دارند. و سرانجام، هر یک از آنها - بی‌دین، کاتولیک یا وابسته به هر مذهب دیگر - قدیسی دارند که هر ساله به افتخار آن جشن می‌گیرند. جشن‌های آنها بی‌شمار و تدارکات و زمانی که به آنها اختصاص می‌دهند بی‌نهایت است. اگر تعداد جشن‌ها و جلال و شکوهی را که در این جشن‌های مردمی تدارک می‌بینند در نظر بگیریم در می‌یابیم که تنگدستی و فقر ملت مکزیکی هم دقیقاً به همین خاطر است. اکتاویو پاز^{۱۰} می‌گوید:

«در کشورهای ثروتمند جشن‌های زیادی وجود ندارد، چرا که نه حوصله و نه فرصتی برای پرداختن به آنها دارند، اصلاً نیازی به آنها ندارند. مردم کارهای دیگری دارند که باید به آنها رسیدگی کنند و وقتی هم که تصمیم می‌گیرند تفریح کنند، در گروه‌های کوچک به این کار اقدام می‌نمایند. توده‌های مدرن، توده‌ها و جمعیت‌هایی هستند که از مردم منزوی و گوشه‌نشین بوجود آمده‌اند. در جشن‌های مهم، در پاریس یا نیویورک زمانی که مردم در استادیوم-

۸- قدیسه حامی آمریکای لاتین از ۱۹۱۰، که بر خوان دیگویی سرخپوست ظاهر شد و تصویرش بر روی روانداز او باقی ماند.

۹- با جشن فریاد استقلال مکزیکی جشن گرفته می‌شود. ۱۶ سپتامبر ۱۸۱۰.

10- Paz, Octavio. *El laberinto de la soledad*. Ediciones Cuadernos Americanos, México, 1950.

ها و میدان‌ها گرد هم می‌آیند، کمبود جمعیت احساس می‌شود: زوجها و گروه‌های پراکنده‌ای به چشم می‌خورند، ولی هرگز گروهی زنده و پرنشاط که انسان بتواند در آن حل و ناپدید شود، وجود ندارد. ولی مکزیک بیچاره چگونه می‌توانست بدون دو یا سه جشن سالیانه که مشقتها و بدبختی‌هایش را از یادش می‌برند، زنده بماند؟ برای مکزیک‌ها اعیاد تنها سرگرمی و شاید بهترین جایگزین برای تئاتر و تعطیلات آخر هفته و کوکتل پارتی week end و cocktail party و انگلوساکسونی و یا میهمانی‌های بورژوازی و قهوه خوردن‌های مردم مدیترانه است».

سپس اکتاویو باز به هنگام توصیف این جشن‌ها و رفتار مکزیک‌ها در آنها، این فرایند را جنبشی توصیف می‌کند که در آن مکزیک قصد به نمایش گذاشتن خود را ندارد، بلکه به وسیله جشن، طغیان درون خود، و با آواز خواندن و نعره کشیدن‌ها، همزادی را که درون خود دارد آزاد می‌کند.

نعره، یکی دیگر از جنبه‌های نقاب است که اکتاویو باز درباره آن داد سخن می‌دهد، و در این مراسم - چه ملی، چه محلی، چه گروهی و یا خانوادگی- به گوش می‌رسد. مکزیک به برون فکری تمایل دارد. تمامی این جشن‌ها به او فرصت می‌دهند که خود را برای خدا، برای وطن، دوستان و اقوام خود فاش کند و با آنها به درد دل بنشیند. طی این روزها مکزیک که همواره ساکت است، شروع به سوت زدن، فریاد کشیدن، آواز خواندن و ترقه در کردن نموده، تیر هوایی شلیک می‌کند، خویشتن را از درون خود رها می‌سازد و فریادش همچون فشفشه‌هایی که اینقدر برایمان جالبند تا آسمان اوج گرفته و در انفجاری سبز، قرمز، آبی یا سفید به آرامی پایین می‌آیند در حالی که هاله‌ای از انوار زرین از خود به جای می‌گذارند.

در آن شب دوستانی که ماهیاست به غیر از واژه‌های مؤدبانه از پیش ساخته شده چیزی به زبان نیاورده‌اند، با هم مست می‌کنند، محرم اسرار یکدیگر شده و برای غم و اندوه‌های مشترک اشک می‌ریزند، یکدیگر را برادر هم می‌شمارند. شب مملو از آواز و نعره و فریاد می‌شود. عشاق، دختران را با موسیقی از خواب بیدار می‌کنند. از ایوانی به ایوان دیگر و از پیاده‌روی به پیاده‌روی دیگر با هم گپ زده و متلک پرانی می‌کنند، هیچ کس با صدای آرام حرف نمی‌زند. کلاه‌هایشان را به هوا پرتاب می‌کنند. حرف‌های رکیک و لطیفه‌ها هم به مانند آبشاری از وزنه‌های آهنین بر سر هر کسی فرود می‌آید. گیتارها از نواختن باز نمی‌ایستند. و

بعضی اوقات به راستی شادی به شر و خشونت: منازعه، فحاشی، تیراندازی و چاقوکشی می‌انجامد.

این نیز بخشی از جشن است. چرا که مکزیکی در جشن‌ها مثل هر کسی تفریح نمی‌کند: او می‌خواهد از حد خود تجاوز کند و دیوار تنهایی را که باقی سال باعث جدایی و انزوایش می‌شود، فرو بریزد. جنون و خشونت همه را به زیر سلطه خویش می‌کشد. روح مردم به سان رنگ‌ها، صداها و احساسات، فوران می‌کنند. آیا حاضرین خود را فراموش کرده و چهره واقعی خود را نشان می‌دهند؟ هیچ‌کس نمی‌داند، آنچه که مهم است: بیرون آمدن، راه باز کردن و سرمست شدن از صدا و همه، از مردم، از رنگ سرزمین مکزیکی در شادمانی و جشن به سر می‌برد و این جشن که در میان رعد و برق و هزیان واقع شده است، همچون روی شفاف و روشن شخصیت ساکت، بی‌تفاوت، تودار و ترش‌روی یک مکزیکی است. و این در حقیقت همان چیزی است که در پس نقاب پنهان می‌کند، هویت حقیقی مکزیکی!

از سوی دیگر، مکزیکی در مراسمی که در روز مردگان برگزار می‌شود، شخصیت دوگانه‌ای می‌یابد، نقاب را از چهره خود برمی‌دارد و به همزاد خود یا شخص دیگری مبدل می‌شود در این مراسم مکزیکی برای تظاهر از نقابی استفاده می‌کند که به وسیله آن نفوذناپذیری و انزوای خود را پنهان کند تظاهر عملی است شبیه به حرفه بازیگران که قابلیت نمایان شدن در قالبها و شخصیت‌های مختلفی را در اختیار آدمی می‌گذارد. تظاهر، یعنی ابداع کردن یا بهتر بگوییم، امتناع کردن از خود حقیقی مان در حالی که ریاکاری ظرافت بیشتری می‌طلبد: چرا که ریاکار، خود را نشان نمی‌دهد، بلکه تلاش می‌کند خود را نامرئی کند و بدون جلب توجه دیگران و بدون دست کشیدن از هویت و ماهیت خویش از مقابل دیدگان عبور کند. مکزیکی در تظاهر کردن در مورد لذات و هویت خود زیاده‌روی می‌کند. او از نگاه بیگانگان، وحشتزده و منقبض می‌شود، کوچک و کوچک‌تر شده تا به سایه و شب، به پژواک مبدل گردد. او راه نمی‌رود، سر می‌خورد. حرف نمی‌زند، اما طعنه می‌زند، جواب نمی‌دهد، ناسزا می‌گوید، شکوه نمی‌کند، اما لبخند می‌زند، تا زمانی که زیر آواز می‌زند- به شرطی که تاب بیاورد و عقده دلش را نگشاید- این کار را زیر لب و زمزمه‌کنان انجام می‌دهد، تظاهر به آواز خواندن می‌کند.

اکتاویو پاز اظهار می‌دارد که شاید تظاهر مکزیکی ریشه در دوران استعمار اسپانیا داشته باشد. سرخپوستان و دورگه‌ها می-

بایستی با صدای ملایم آواز بخوانند. درست است که دوران استعمار سپری شده است، ولی ترس و عدم اعتماد و بدگمانی هنوز هم بر او سایه افکن است. حالاً نه تنها خشم و کینه خود را بلکه ملایمتش را نیز پنهان می‌کند. زمانی که یک مکزیکی پوزش می‌طلبد، اهالی روستا در جواب او معمولاً می‌گویند: تظاهر کنید، آقا! و او تظاهر می‌کند، با چنان اصرار و ابرامی که انگار وجود خارجی ندارد.

اکتاویو پاز در هزارتوی تنهایی^{۱۱}، شاهکار خود، پیرامون هویت ملی مکزیکی وقتی از سرخپوست سخن به میان می‌آورد، می‌گوید:

سرخپوست با طبیعت در هم می‌آمیزد، با پرچین‌های سفیدی که هنگام عصر بر آنها تکیه می‌دهد ادغام می‌شود. از خاک تیره‌ای که هنگام ظهر روی آن می‌خوابد و از سکوتی که او را احاطه می‌کند، غیر قابل تشخیص است. به قدری ماهیت انسانی خود را پنهان می‌کند که سرانجام آن را نابود می‌کند و تبدیل به سنگ، پیرو^{۱۲}، دیوار و سکوت می‌شود: در فضا حل می‌شود.

سپس اظهار می‌کند که منظور او این نیست که سرخپوست به وحدت وجود به شیوة پانته ایسم *Panteism* (اعتقاد به وحدت وجود) معتقد باشد و یا اینکه قادر به درک همه درختان در یک درخت باشد، بلکه منظور او در حقیقت این است که سرخپوست به شیوه‌ای خاص و منحصر به فرد در یک شیء مشخص دیگر ادغام می‌شود.

اکتاویو پاز هر آنچه را که پیشتر گفته شد، با گفته‌های روگر کایلوئیس^{۱۳} *Roger Caillois* بدین ترتیب مرتبط می‌سازد: روگر معتقد است که میمتیسم *Mimetism* (هم‌رنگی) همیشه دلالت بر وسوسه برای ساخت یک حفاظ در برابر تهدیدات مجازی که در دنیای خارج موج می‌زنند، ندارد. بعضی اوقات حشرات «خود را به مردن می‌زنند» یا شکل مواد در حال تجزیه را تقلید می‌کنند، در حالی که شیفته مرگ و بی‌وزنی فضا هستند. این شیفتگی - که من نام آن را نیروی جاذبه زندگی می‌گذارم - در تمامی موجودات مشترک است و این که این مسئله به صورت میمتیسم ابراز شود، نبایستی صرفاً به عنوان یک چاره‌گریزی برای گریز از خطر و مرگ قلمداد گردد.

میمتیسم چه به عنوان دفاع در برابر دنیای خارج و چه به عنوان شیفتگی در مقابل مرگ، آنقدر که به معنای تغییر ظاهر

11- Octavio Paz, *El laberinto de la soledad*, México, Fondo de Cultura Económica, 1994, pag. 47.

۱۲- نوعی درخت در آمریکای مرکزی

13- Ibid., p. 41-60.

است، به معنای تغییر طبیعت و سرشت نیست. اینکه ظاهر مورد نظر، ظاهری چون ظاهر مرده یا فضای ساکن و بیحرکت باشد، در رابطه با هویت مکزیکی بسیار افشاکننده است. پخش شدن، ادغام شدن با فضا، با فضا یکی شدن نوعی امتناع از ظاهر خویش است، ولی به تعبیری سراپا ظاهر شدن است. مکزیکی به همان اندازه که عوام‌فریبان و رهبران به او عشق ابراز می‌کنند، از ظاهر خود نفرت دارد، به همین خاطر وجود خود را پنهان می‌سازد تا آنجا که چیز دیگری می‌شود، ظاهر مرده را به ظاهر خویش ترجیح می‌دهد، حتی نبودن را، پیش از آنکه بخواهد خلوت خود را در هم بشکند و تغییر یابد، به بودن ترجیح می‌دهد. میمتیسم (هم‌رنگی) در نهایت یکی از نمودهای پنهانکاری و نفوذناپذیری ماست.

مکزیکی همچنین آینه‌ایست که ایما و اشارات زندگی را در خود منعکس می‌کند. تمام آن درهم ریختگی رنگارنگ کارها، غفلت‌ها، ندامت‌ها، تردیدها - کرده‌ها و ناکرده‌ها - که زندگی ما را تشکیل می‌دهند، چون معنا و توجیهی در مرگ پیدا نمی‌کنند، ناچار در آن به پایان می‌رسند. در مقابل مرگ، زندگی ما نقش می‌بندد و ساکن می‌ماند. پیش از آنکه از هم گسیخته شده و در هیچ غرق شود، ناگهان شکل می‌گیرد و ابدیت می‌یابد: دیگر تغییر نخواهیم کرد، مگر برای ناپدید شدن. مرگ، زندگی‌مان را روشن می‌کند. اگر مرگ ما فاقد معناست، بدون شك زندگی‌مان هم فاقد معنا بوده است. به همین دلیل، وقتی کسی بر اثر مرگی مرموز یا وحشتناک می‌میرد، ما معمولاً می‌گوییم: «حقش بود». «تقصیر خودش بود». و درست است، هر کسی آن گونه می‌میرد که مستحق آن است. مرگی که خود برای خود تدارک می‌بیند. مرگ در خور و آبرومند و یا مرگ سگی، هر کدام گونه‌ای از مرگ‌اند که شیوه‌های مختلف زندگی را نشان می‌دهند. اگر مرگ به ما خیانت کند و به طرز ناخوشایندی ما را از پای در بیاورد، همه متأثر می‌شوند: ما باید آن گونه که زندگی می‌کنیم، بمریم. مرگ همانند زندگی تغییرناپذیر است. اگر آن طور که زندگی می‌کنیم، نمی‌مریم در حقیقت به این خاطر است که زندگی ما از آن خود ما نبوده است: متعلق به ما نبوده، همان طور که بخت بدی که باعث مرگ ما می‌شود، از آن ما نیست. به من بگو چه طور می‌میری، تا بگویم چه طور آدمی هستی!

تضاد میان مرگ و زندگی آنقدرکه برای ما مطلق است، برای مکزیکی‌های قدیم این گونه نبوده است. زندگی در مرگ ادامه می‌یافت و برعکس. مرگ پایان طبیعی زندگی نبود، بلکه تنها برهه‌ای از یک چرخه ابدی بود. زندگی، مرگ و حیات دوباره مراحل

از يك فرايند آسماني بودند که به طرز پايان‌ناپذيري تکرار مي-شدند. تنها نقش مهم زندگي، سرازير شدن در درياچه مرگ بود، مرگي که با آن از يك سو در تضاد و از سوي ديگر متمم آن بود و مرگ هم به نوبه خود يك پايان به شمار نمي‌رفت، بلکه انسان با مرگ خود زندگي سيري‌ناپذير را تغذيه مي‌کرد. مراسم قرباني نيز هدف دوجانبه‌اي داشت: انسان از يك طرف با قرباني کردن، خدايان را تغذيه مي‌کردند و از طرف ديگر با اهداي جان خود زندگي خدايان و زندگي اجتماعي خود را جاودانه مي‌ساخت.

احتمالاً ويژگي بارز اين مفهوم معنای غير شخصي قرباني است. به همان ترتيب که زندگي انسان به وي تعلق نداشت، مرگش نيز فاقد هر گونه جنبه شخصي بود. مردگان - حتي جنگجوياني که در مبارزات کشته مي‌شدند و زناني که هنگام زايمان جان مي‌سپردند، همراهمان هويتزلوپوتچتلي^{۱۴} رب‌النوع خورشيد- پس از گذشت زماني کوتاه، چه براي بازگشت به سرزمين بي‌اهميت و بي‌تفاوت سايه‌ها و اشباح، چه براي ادغام شدن در هوا، در خاک، در آتش و يا در ماده حياتبخش جهان، از بين مي‌رفتند و نابود مي‌شدند. نياکان بومي مکزيک بر اين باور بودند که مرگ متعلق به آنها نبوده است، همان طور که زندگي‌شان را هرگز متعلق به خود نمي‌دانستند. ساده‌تر بگوئيم، همه چيز از بدو تولد با هم مي‌آميخت تا زندگي و مرگ، طبقه اجتماعي، سال، محل، روز، ساعت تولد هر کسي را تعيين کند. آزتکها حتي مسائل اعمال و رفتار خود نبودند، چرا که همچون مرگشان در اختيار آنها نبود. زمان و مکان با هم يکي بودند و يك وحدت جدائي‌ناپذير را تشكيل مي‌دادند. به هر مکان، به هر يك از جهات اصلي و به نقطه‌اي که در آن گرد هم مي‌آمدند، زمان خاصي تعلق داشت. و اين پيچيدگي زماني-مكاني صاحب نيروهاي خاصي بود که به شدت بر زندگي انسان مؤثر بود. به همان اندازه که زمان و مکان را از هم تفکيک مي‌کنيم و آنها را عناصر ساده‌اي در صحنه زندگي خویش مي‌انگاريم، براي نياکان مکزيکي ترکيب دو عنصر زمان و مکان در تقويم سرخپوستي‌شان، وجود داشت، که هر کدام از آنها مفهوم کيفي خاصي را دارا بودند که فراتر از اختيارات بشري بود.

نظير اخلاق و آزادي که بر زندگي ما حکم مي‌رانند، دين و سرنوشت نيز بر زندگي آنان حکمراني مي‌کرد. در حالي که ما در سايه آزادي - درکنار جبرگرايي يوناني و اعتقاد به موهبات و

۱۴- خدای جنگ-کوليري جنوب- و هداينگر مکزيکي‌ها تا تنوچتيتلان. فرزند آفتاب پير و ماه، که خورشيد جوان است، و نماد آن عقاب است.

معجزات عالمان مذهبی- به سر می‌بریم، و همه چیز برایمان به مثابه انتخاب و جنگ است، برای آرتکها مسئله به تحقیق درباره اختیار خدایان محدود می‌شد. اهمیت پیشگویی نیز ریشه در همین مسئله دارد. تنها موجودات آزاد خدایان بودند. آنها می‌توانستند انتخاب کنند و در نتیجه در یک مفهوم دقیق‌تر می‌توانستند مرتکب گناه شوند. مذهب آرتکها مملو از خدایان بزرگ و گنهکار است- کوئتزا تکوآتل^{۱۵}، به عنوان برترین مثال- خدایانی که تضعیف می‌شوند و می‌توانند بنده‌های خود را ترک کنند، همان طور که مسیحیان از خداوند خود روی بر می‌گردانند. فتح مکزیك بدون خیانت خدایانی که از امت خویش روی برگردانده بودند غیر قابل توضیح می‌شد.

حالی از اهمیت نیست اگر بگوییم ظهور مسیحیت، این وضعیت را به شدت دستخوش تغییر کرد. قربانی کردن و رستگارشدن که در گذشته جنبه گروهی داشت حالا جنبه شخصی پیدا می‌کند. آزادی وجهه انسانی پیدا می‌کند و در انسان به تجسم در می‌آید. برای آرتکهای قدیم مهمترین مسئله اطمینان از ابدیت و ادامه عالم خلقت بود. قربانی دادن به انگیزه رستگاری انجام نمی‌شد بلکه سلامت جهانی را در پی داشته است. در حالی که برای مسیحیان شخص به تنهایی حائز اهمیت است.

هر دوی این واکنش‌ها هر چند به نظر بسیار متفاوت می‌رسند، اما دارای یک نقطه عطفاند: حیات چه جمعی و چه فردی بر دورنمای مرگی که به نوبه خود تولدی دوباره است، گشوده می‌شود. زندگی تنها زمانی ارزش پیدا می‌کند و جاویدان می‌شود که در مرگ تحقق پیدا کند. مرگ نیز متعالی است، چرا که شامل تولدی دوباره است. برای مسیحیان مرگ یک گذرگاه است، پرشی مرگبار میان دو زندگی، زندگی موقت و زندگی جاوید. در حالی که برای آرتکها مرگ بهترین راه برای شرکت در احیای پی در پی نیروهای خلق کننده بود که همواره اگر خون، این مایع مقدس برایشان فراهم نمی‌شد، در معرض خطر نابودی قرار می‌گرفتند. در هر دو نگرش، زندگی و مرگ فاقد استقلال‌اند و هر کدام روی یک واقعیت واحد را نشان می‌دهند که تمام معنی آن ریشه در ارزش‌های دیگری دارد که بر آنها سلطه دارند. که همانا اشاراتی هستند به واقعیت‌های نامرئی و غیر قابل رویت.

۱۵- خدای ناهوایی. یکی از چهار فرزند اولین زوج انسان. که در میان مایاها با نام کولکولکان و در میان کیچه‌ها با نام گوکوماتس شناخته شده است. با نام آفتاب پیر شناخته شده است و سرآغاز دانش و صلح است.

مرگ نوین فاقد هر گونه مفهوم متعالی است تا ارزش‌های دیگری را هم در بر بگیرد. تقریباً در همه موارد فقط پایان اجتناب-ناپذیر یک فرایند طبیعی است. در جهانی سرشار از وقایع و اتفاقات گوناگون، مرگ هم یکی از آنها به شمار می‌رود، ولی واقعه-ای تلخ، واقعه‌ای که تمامی تصورات و ماهیت زندگی مکزیک را زیر سؤال می‌برد.

در دنیای نوین همه چیز طوری کار می‌کند، که گویی اصلاً مرگی وجود ندارد. هیچ کس روی آن حساب نمی‌کند. همه چیز آن را سرکوب می‌کند: موعظه‌های سیاستمداران، تبلیغات بازرگانان، اخلاق اجتماعی، عادات و رسوم، شادی با قیمتی نازل و سلامتی قابل دسترس که همه بیمارستان‌ها و داروخانه‌ها و باشگاه‌های ورزشی در اختیارمان می‌گذارند. ولی مرگ، نه دیگر به مثابه یک گذرگاه، بلکه به عنوان دهان تهی و عظیمی است که هیچ چیز آن را سیر نمی‌کند، در همه جا لانه دارد. عصر سلامتی، بهداشت، قرص‌های ضد بارداری، مواد مخدر معجزه‌آسا و خوراکی‌های مصنوعی همچنین عصر اردوگاه‌های کار اجباری است، عصر حکومت پلیسی و عصر انهدام اتمی و *murder story*.

اکتاویو پاز ابراز می‌دارد که برای مکزیک مدرن، مرگ فاقد معناست. دیگر به منزله گذرگاه ورودی به عالم دیگر یا زندگی غیر از زندگی کنونی نیست، ولی عدم تعالی مرگ، ما را به حذف آن از زندگی روزمره نمی‌رساند. برای ساکنان نیویورک، پاریس، لندن، مرگ واژه‌ای است که هرگز به زبان آورده نمی‌شود، چرا که لب‌هایشان را می‌سوزاند. مکزیک در عوض آن را مکرر به خاطر می‌آورد، آن را به باد تمسخر می‌گیرد، آن را نوازش می‌کند، با او به خواب می‌رود، برای جشن می‌گیرد. مرگ در حقیقت برایش بهترین بازیچه است و ماندگارترین عشق او به شمار می‌آید. آری به راستی که در رفتار آنها شاید آنقدرکه در رفتار دیگران رعب و وحشت از مرگ وجود دارد ممکن است به چشم بخورد، با این تفاوت که این ترس پنهان نمی‌شود و آنها نیز سعی در پنهان کردن آن ندارند، آن را رو در رو به تماشا می‌نشینند. بی‌صبرانه و با تمسخر: «اگر قرار است فردا مرا بکشند، چه بهتر که همین حالا این کار را بکنند».^{۱۶}

بی‌تفاوتی مکزیک در مقابل مرگ، از بی‌تفاوتی او در مقابل زندگی نشأت می‌گیرد. مکزیک عدم تعالی مرگ و زندگی را برای خود امری بدیهی تلقی می‌کند. ترانه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و اندیشه-

هاي عاميانه ما به نوبه خود، به شكلي صريح و خالي از ابهام نشان مي‌دهند كه مرگ ما را نمي‌ترساند، چرا كه «زندگي ما را از قيد و بند ترس و وحشت رهانيده است» مردن امري طبيعي و حتي بسيار مطلوب است، هر چه زودتر، بهتر! بي‌تفاوتي ما در مقابل مرگ روي ديگر بي‌تفاوتي ما در مقابل زندگي است. از نظر مكزيكي، زندگي خود و ديگران فاقد ارزش و بهاست و براي همين است كه مي‌كشند و قرباني مي‌دهند و طبيعي است كه اين طور پيش آيد: زندگي و مرگ جدانشدني‌اند و هر بار كه اولي معنای خود را از دست مي‌دهد، دومي نيز نامتعالی و بي‌معنا مي‌شود. مرگ مكزيكي، آينه‌اي است كه زندگي مكزيكي‌ها را در خود منعكس مي‌كند. در مقابل هر دوي آنها مكزيكي چشم خود را مي‌بندد، و به آنها بي‌اعتنايي مي‌كند.

كوچك شمردن مرگ و سپس عبادت و پرستش آن با هم، در تضاد و مقابله نيستند. مرگ همواره در جشن‌هاي ما، در بازي‌ها و در افكارمان حضور دارد. مردن و كشتن افكاري هستند كه ما را راحت نمي‌گذارند. مرگ ما را شيفته خود مي‌كند و اين شيفتگي شايد از نفوذناپذيري و خشمي كه باعث در هم شكستن اين رفتار مي‌شود، نشأت مي‌گيرد. ابراز سر زندگي ما، كه محدود به نمود پيدا كردن به شيوه‌هايي است كه به ما خيانت مي‌كنند، ويژگي مرگ‌گرایی، پرخاشگري و انتحاري، طغيان‌هاي ما را شرح مي‌دهند. وقتي طغيان مي‌كنيم بالاترين نقطه تنش را لمس کرده و با مرز لغزان ميان مرگ و زندگي تماس پيدا مي‌كنيم و آنگاه در اوج جنون، ترس را احساس مي‌كنيم: مرگ ما را مجذوب خود مي‌كند.

از سوي ديگر، مرگ انتقام ما را از زندگي مي‌گيرد، او را از تمام زر و زيورهايش عريان کرده و تبديل به آن چيزي مي‌كند كه در حقيقت وجود دارد: چند تکه استخوان و لبخندي دردآلود. در دنيايي بسته و بدون راه فرار، جايي كه همه چيز صبغة مرگ را بر خود گرفته، تنها مفهوم با ارزش همانا مرگ است. ولي ما حس خوشايندي در مورد آن نداريم. حمله‌هاي شكري يا كاغذي، اسكلت‌هايي كه با نور آتشبازي به رنگ‌هاي مختلف در مي‌آيند، هنرهاي نمايشي و جشن‌هاي مردمي ما هميشه به زندگي به ديده تحقير نگرسته و وجود بشر را وجودي بيهوده و عاري از معنا تلقي کرده‌اند. مكزيكي‌ها خانه‌هايشان را با حمله تزيين مي‌كنند در روز مردگان نان‌هايي به رنگ استخوان مي‌خورند و با ترانه‌ها و لطيفه‌هايي كه در آنها مرگ را به تمسخر مي‌گيرند، به تفریح مي‌پردازند، ولي حتي اين نزديكي نيز آنها را از مطرح ساختن اين

سؤال که «مرگ» چیست؟ رها نمی‌کند. پاسخ جدیدی ابداع نکرده‌اند و هر گاه این سؤال را از خود می‌پرسند، شانه‌های خود را بالا می‌اندازند: وقتی زندگی برایشان اهمیت ندارد چه طور می‌خواهند که مرگ برایشان مهم باشد؟

آیا مکزیکی که با این شدت در مقابل هموعان و جهان، خود را نفوذناپذیر و بسته نشان می‌دهد و در برابر مرگ آغوشش را باز می‌کند؟ تملق آن را می‌گوید، برایش جشن می‌گیرد، به آن احترام می‌گذارد، و بالاخره آن را برای همیشه در آغوش می‌کشد، ولی خود را تسلیم او نمی‌کند. همه چیز از مکزیکی فاصله دارد، همه چیز در برابرش عجیب به نظر می‌رسد، در نگاه اول به شدت فقدان او را احساس می‌کند و برایش دلتنگ می‌شود. مکزیکی خود را تسلیم مرگ نمی‌کند چرا که تسلیم شدن برابر قربانی شدن است. و قربانی در وهله اول نیازمند یک دهنده و یک گیرنده قربانی است. این بدین معناست که در جهانی نامتعالی و بسته به روی خود، می‌بایستی با حقیقتی متعالی روبرو شد. مرگ مکزیکی نه چیزی می‌دهد و نه می‌گیرد؛ در خود فرو می‌رود و خود را این گونه ارضا می‌کند. به همین ترتیب روابط ما با مرگ روابطی بسیار صمیمانه و تنگاتنگ است- شاید صمیمانه‌تر از هر ملت دیگری- ولی عاری از معنا و جنبه شهودی است. مرگ مکزیکی نابارور است، و همانند مرگ آرتکها و مسیحیان بارور نمی‌شود و تولید مثل نمی‌کند.

جای دارد خاطر نشان سازیم که تاریخ مکزیکی دارای ویژگی‌هایی است که با نظر به تعدد پیشینه‌های تاریخی که مرهون کثرت ریشه‌های تمدن این کشور است، در حال تغییر و تحول دائمی است. تنها باید لحظه‌ای تعدد و عظمت تمدن مکزیکی کهن را با: - اولک‌ها، مایاها، تئوتیهوکان‌ها، ساپوتک‌ها، میکستک‌ها، آرتکها- به همراه تنوع نژادی اسپانیا که شامل: - ایری، فنیقی، رومی، ویزیگوت، عرب، یهودی تصور کرد و نکته قابل توجه اینکه اسپانیایی فاتح و استعمارگر که ملتی مسیحی است، در بطن خود اسلام را جای داده است. همه اینها در مجموع نوعی نقابند، نقاب‌هایی که در طول تاریخ یکی بر روی دیگری قرار می‌گیرند و هویت واقعی این کشور را پنهان می‌سازند.

پاز بر این باور است که یکی از ویژگی‌های مهم بشر آن است که در مقابل خود یا جهان اطرافش احساس بیگانگی کند. در هر لحظه ما شخص دیگری هستیم. آنکه هم اکنون درباره دوگانگی صحبت می‌کند، همان کسی نیست که چند لحظه پیش در حال صحبت کردن بود.

و اما این دوگانگی چیست؟ ما خود زمانیم و به همین خاطر هیچ گاه از بودن باز نمی‌ایستیم. همیشه در حال بودنی‌م: بودن چه چیزی؟ نمی‌دانیم. در میان پرسش و پاسخ چیزی جوانه می‌زند، همان چیزی که ما را دگرگون می‌کند و انسان را مبدل به موجودی می‌کند که غیر قابل پیش‌بینی است. آنچه را که پیش‌تر ذکر شد می‌توان در داستان کوتاه دیدار مشاهده کرد که در کتاب *عقاب یا آفتاب؟* با عنوان فرعی *شن‌های روان*^{۱۷} به چشم می‌خورد.

هنگام رسیدن به خانه و درست به هنگام باز کردن در، خود را در حال خارج شدن از خانه دیدم. حیرت زده تصمیم گرفتم خودم را تعقیب کنم، آن غریبه - این واژه را با تأمل می‌نویسم - پله‌های ساختمان را به سمت پایین رفت، از در عبور کرد و به خیابان رسید. خواستم به او برسم، ولی هر چقدر سرعتم را بیشتر می‌کردم، او تندتر قدم بر می‌داشت ...

- واقعاً مرا نمی‌شناسی؟ نمی‌دانی که هستم؟

مرا محکم هل داد:

- برای من داستان سر هم نکن، کفر مرا در نیاور و دنبال دردرس نگرد.

خودم را به طرفش پرت کردم. ولی سر خوردم. در حالی که سعی داشتم به لبه یک ویترین تکیه بدهم، او صورتم را با مشت خونین و مالین کرد. بدون اینکه حرفی بزند، با خشمی انبوه کتکم می‌زد ...

لباس‌های پاره شده بودند، دهانم باد کرده بود و زبانم خشک شده بود، به زحمت تف کردم. بدنم به شدت درد می‌کرد. برای چند لحظه تماشاکنان و بی‌حرکت ماندم. به دنبال سنگی، سلاحی گشتم. چیزی پیدا نکردم. در داخل، می‌خندیدند و می‌خواندند ... خود را بسیار تنها و بی‌کس احساس کردم، رانده شده از دنیای آدم‌ها. بعد از خشم، حس شرمندگی به سراغم آمد. نه، بهترین کار برگشتن به خانه بود و منتظر فرصت دیگری ماندن. به آرامی شروع به راه رفتن کردم. بین راه تردیدی در دلم افتاد که هنوز هم ذهن مرا به خود مشغول می‌کند: نکند او خود من بود ...؟^{۱۸}

نتیجه‌گیری

به طور خلاصه مشاهده کردیم که اکتاویو پاز به هنگام بررسی رفتار و هویت حقیقی مکزیکی در جشن‌های مختلف و مراسم سنتی مکزیکی پرده از این موضوع که مکزیکی به جای نقاب‌برداری و

17- Paz, Octavio. *Águila o sol?*; México, colección popular, 1973.

18- Paz, Octavio. *¿Águila o sol?*, pags. 76, 79; México, colección popular, 1973.

نمایان کردن من دیگرش، آن من درونی خود را در درون خود و در تنهایی‌اش محبوس می‌کند. برای نتیجه‌گیری لازم است اظهار کنیم که اکتاویو پاز به آزادی و غنی‌سازی دنیای ما، اسپانیای آمریکا، اسپانیای زبان و کل جهان بسیار کمک کرده است، می‌بایستی در آن سرزمین‌ها با همین آزادی حرکت کرد، آثار وی به نثر و نظم در حقیقت جهان محور و جهان‌شمول است و بازگشتی پی در پی را وعده می‌دهد. رویکردی دوباره است به ریشه‌ها بدون از یاد بردن روحیه جمع‌گرایی و آزادی، که بشریت را رهنمون کرده است. پاز مغرورانه انزوای خود را در مقابل قشر روشنفکر و دانشگاهیان مکزیکی ابراز می‌دارد، ولی با اینکه به این انزوا می‌بالید، اظهارات بسیاری در نوشته‌های وی به چشم می‌خورند که گواه نارضایتی و پشیمانی وی از این موضوع‌اند، بطوری که نمی‌توان تصور کرد که این مسئله برایش فاقد اهمیت بوده است. یک کتاب نه فقط برای پاسخ‌هایی که عرضه می‌کند که برای سؤال‌هایی که طرح می‌کند، دارای ارزش است. بدین ترتیب مقاله اکتاویو پاز می‌بایستی توسط نسل‌های آینده خوانده و بازخوانی شود، چرا که در آن نقاط تاریک هویت مکزیکی و تغییرات جامعه مکزیکی که پاز هم به نوبه خود متحمل آنها شد، به خوبی روشن شده‌اند، هر چند در بسیاری از موارد پاز موفق به توضیح روشنی از آنها نشده باشد.

منابع

1. Alejandro Dumas. Novelista y dramático francés (1802-1870).
2. Carlos Fuentes, *La máscara de esta década*. La cultura en México, enero 3, 1963. i -iii.
3. <http://www.carnaval.com.do/historia/mascarasycaretas.htm>
4. <http://www.elnacional.com.do/app/article.espx?id=51811>
5. Ibid., pag. 41-60.
6. Ibid., pag.76-79.
7. Carlos Monsiváis, *Carlos Monsiváis con un nuevo fracaso ayuda resquebrajar*, La cultura en México, diciembre 29, 1965, i -xvii.
8. Paz, Octavio, *Águila o sol?*; México, colección popular, 1973.
9. ———, escritor y poeta mexicano (1914 -1998). Ganó el Premio Nobel de la Literatura en 1990.
10. ———, *El laberinto de la soledad*, México, Fondo de Cultura Económica, 1950.
11. ———, *El laberinto de la soledad*. Ediciones Cuadernos Americanos, México, 1950.
12. ———, *El laberinto de la soledad*, México, Fondo de Cultura Económica, 1950, pag. 39.
13. ———; *Pasión Crítica*. México, Seix Barral, 1985, p.p. 240-241.